

سید امیر

بیتدای از...

من و برادرم

با مقدمه‌ای از: محمود طلوعی

www.KitabFarsi.com



کتابخانه ملی

- من و برادرم (خاطرات اشرف پهلوی)
- با مقدمه‌ای از: محمود طلوعی
- چاپ دوم: بهار ۱۳۷۶
- ناشر: نشر علم
- تیراژ: ۱۷۰۰۰ نسخه
- امور فنی: سینا (قانعی)
- لیتوگرافی: صدف
- چاپ: چاپخانه تک

فهرست

| | |
|-----|-------------------------------------|
| ۷ | مقدمه |
| ۳۱ | ۱- رضاخان |
| ۵۳ | ۲- چهره‌هائی در آینه |
| ۷۵ | ۳- عروسی‌ها |
| ۸۹ | ۴- سالهای جنگ |
| ۱۴۹ | ۵- پلنگ سیاه |
| ۲۱۹ | ۶- محمد مصدق |
| ۲۶۷ | ۷- سفیر سیار |
| ۳۲۱ | ۸- آخرین روزها |
| ۳۵۹ | ۹- تبعید |
| ۳۷۳ | نکاتی درباره اشرف پهلوی و خاطرات او |

مقدمه

تاریخ ایران یک «تاریخ مردانه» است و زنان انگشت‌شماری هم که در طول تاریخ کشور ما نقشی ایفا کردند، کم و بیش نقش منفی و مخربی داشته‌اند. اشرف پهلوی خواهر دوقلوی محمدرضاشاه، از معدود زنانی است که در تاریخ ایران نقشی ایفا کرده و از آنجا که نقش آفرینی او با وقایع دوران سلطنت پهلویها و گذشته نزدیک ایران ارتباط پیدا می‌کند، بیش از دیگران برای نسل حاضر جالب توجه و در خور مطالعه و بررسی است.

در تاریخ ایران قبل از اسلام، در اواخر دوره ساسانی، دو خواهر به نامهای «پوران‌دخت» و «آذرمدخت» به سلطنت رسیدند، ولی دوران سلطنت آنها که جمعاً از دوسال تجاوز نکرد با هرج و مرج و خونریزی همراه بود. در تاریخ ایران بعد از اسلام نیز دو زن، که هردو ملقب به «ترکان خاتون» بودند مدت کوتاهی بر بخش‌هایی از ایران فرمانروائی کردند. ترکان خاتون اول زوجه علاءالدین تکش و مادر سلطان محمد خوارزمشاه بود، که در زمان سلطنت پسرش نفوذ و قدرت زیادی به هم رساند و بعد از فرار سلطان محمد خوارزمشاه در برابر سربازان مغول هم

مدتی در برابر نیروهای چنگیزخان مقاومت کرد و سرانجام به اسارت افتاد. «واسیلی‌یان» مورخ روسی در کتاب معروف خود به نام «چنگیزخان» به سرنوشت ترکان خاتون اشاره کرده و می‌نویسد: «ترکان خاتون می‌بایست جلوی سرپردهٔ خانان بنشیند و ترانه‌های حزین بخواند. چنگیزخان تکه‌های استخوان جلو او می‌انداخت و ترکان خاتون فرمانروای مطلق‌العنان خوارزم که زمانی خود را ملکهٔ آفاق و شاه زنان عالم می‌نامید با همین استخوانها ارتزاق می‌کرد.»

ترکان خاتون دوم، زوجهٔ اتابک سعدابن ابوبکر، از اتابکان فارس بود. هنگام مرگ اتابک، پسرش محمد صغیر بود و لذا مادر او ترکان خاتون زمام امور را به دست گرفت و با اظهار خدمت به هلاکوخان مغول از وی به نام پسرش محمد فرمان حکومت فارس را به دست آورد، ولی محمد دو سال بعد درگذشت و ترکان خاتون عملاً فرمانروای فارس بود تا این که هلاکوخان، سلجوق‌شاه را به حکومت فارس منصوب کرد. سلجوق‌شاه پس از ورود به شیراز ترکان خاتون را به زوجیت خود درآورد، ولی این ازدواج مصلحتی عاقبت خوشی نداشت و ترکان خاتون در حدود سال ۶۶۱ هجری قمری به امر سلجوق‌شاه کشته شد.

در تاریخ معاصر ایران، که از دوران سلطنت آقا محمدخان قاجار به این طرف را شامل می‌شود، هیچ زنی به اندازهٔ «مه‌دعلیا» مادر ناصرالدین‌شاه قاجار در حکومت ایران مؤثر نبوده و می‌توان گفت که فتنه‌انگیزی‌های او، که به قتل میرزاتقی‌خان امیرکبیر انجامید، مسیر تاریخ ایران را تغییر داده است. مه‌دعلیا که نام اصلی او «جهان‌خانم» بود در فاصلهٔ مرگ شوهرش محمدشاه تا جلوس پسرش ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت زمام امور کشور را در دست داشت و بعد از جلوس ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت نیز می‌خواست در امور مملکت صاحب نفوذ و اختیار

باشد، ولی میرزا تقی خان امیرنظام (امیر کبیر بعدی) سد راه او بود. امیر کبیر بعد از ازدواج با عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه و دختر مهدعلیا برای دلجوئی از مادرزن خود کوشش زیادی کرد، ولی مهدعلیا که از داماد تازه خود توقع اطاعت و نوکری داشت به ادب و احترام و محبت زبانی امیر راضی نمی‌شد، تا این که امیر کبیر نیز به تدریج در برابر تحریکات و سعایت‌های وی روش سرسختانه‌ای در پیش گرفت و مهدعلیا نیز بر تحریکات خود بر ضد امیر کبیر افزود، تا این که به تدریج و با استفاده از تمام عواملی که در اختیار داشت تخم سوءظن نسبت به امیر کبیر را در دل شاه کاشت و در مدتی کوتاه موجبات عزل و تبعید و قتل امیر کبیر را فراهم ساخت.

بعد از قتل امیر کبیر و تا پایان صدارت میرزا آقاخان نوری، که قریب هفت سال به طول انجامید، مهدعلیا نقش مؤثری در امور کشور داشت و مقاصد خود را به دست میرزا آقاخان جامه عمل می‌پوشاند، ولی بعد از آن نقش مهمی نداشت و در سال ۱۲۹۰ هجری قمری که در سنین نزدیک به هفتاد سال درگذشت تقریباً منزوی و فراموش شده بود.

از زنان متعدد ناصرالدین شاه قاجار، فقط انیس‌الدوله سوگلی حرم او نقش مؤثری در امور کشور ایفا می‌نمود و با نفوذی که در ناصرالدین شاه داشت در عزل و نصب مقامات مهم مملکتی دخالت می‌کرد. انیس‌الدوله با میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله) صدراعظم مقتدر ناصرالدین شاه هم اختلاف پیدا کرد و موجبات برکناری او را فراهم ساخت. این اختلاف در اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، که از طریق روسیه انجام گرفت، پیش آمد. ناصرالدین شاه انیس‌الدوله و سه نفر از ندیمه‌های او را نیز در این سفر همراه خود برده بود. «دنیس رایت» سفیر سابق انگلیس در ایران در کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان

انگلیسها» به جریان این مسافرت اشاره کرده و می‌نویسد «در مدت اقامت ناصرالدین‌شاه و همراهان در مسکو، زن شاه که همراه او سفر می‌کرد مشکلی پیش آورد. معلوم نیست که این مشکل در مورد دور نگاه‌داشتن او از چشم مردان، یا میل خود وی به گردش و حضور در مجامع بدون حجاب پیش آمده بود که صدراعظم توانست شاه را متقاعد سازد که همسر خود را همراه ندیمه‌هایش تحت سرپرستی یک ملا به تهران برگرداند. او با ناراحتی و خشم به این تصمیم تن در داد، ولی کینهٔ صدراعظم را به دل گرفت و می‌گویند علت اصلی برکناری صدراعظم بعد از مراجعت از سفر اروپا اقدامات وی بوده است»

بعد از انیس‌الدوله هیچ‌یک از زنان دربار قاجار نقشی در سیاست ایران ایفا نکرده‌اند. پس از خلع قاجاریه نیز رضاشاه به هیچ‌یک از همسران خود اجازهٔ مداخله در امور کشور را نمی‌داد و داستان کشف حجاب و آزادی زنان نیز عملاً تغییری در موقعیت سیاسی و اجتماعی و وضع حقوقی زنان در ایران پدید نیاورد، ولی با استعفا و تبعید رضاشاه و انتقال سلطنت به پسرش، دربار ایران شکل تازه‌ای به خود گرفت و به قول ثریا همسر دوم شاه به یک «دربار زنانه» تبدیل شد. فوزیه همسر اول شاه دخالتی در امور نداشت، ولی تاج‌الملوک مادر شاه که در زمان سلطنت رضاشاه کمترین نقشی در امور مملکت ایفا نمی‌کرد، با نفوذی که روی پسرش داشت دربار را تحت کنترل خود درآورد و دو دخترش شمس و اشرف نیز هریک نقشی به عهده گرفتند. از دو خواهر تنی محمدرضاشاه، شمس بیشتر مورد توجه پدر و مادر بود، ولی محمدرضا به خواهر دوقلویش اشرف دل‌بستگی و وابستگی بیشتری داشت. شمس همراه پدر به تبعیدگاه او، ابتدا در جزیرهٔ موریس و سپس آفریقای جنوبی رفت و دوری او از ایران، به اشرف که نزد برادرش تنها مانده بود فرصت کافی برای

اعمال نفوذ در امور داخلی و حتی سیاست خارجی کشور را داد.

* * *

اشرف پهلوی در تمام مدت سلطنت ۳۷ ساله برادرش، به استثنای چندماه آخر سلطنت وی که اجباراً و به اصرار شاه از ایران خارج شد نقش درجه اولی در سیاست ایران ایفا کرده و به همین جهت خاطرات وی، با همه کاستی‌ها و کتمان حقیقت یا تحریف وقایع در بعضی موارد حساس، ارزش آن را دارد که به عنوان یکی از اسناد تاریخ معاصر ایران مورد مطالعه و بررسی قرار بگیرد.

خاطرات اشرف پهلوی نخستین بار در بهار سال ۱۹۸۰ (فروردین ماه ۱۳۵۹) که شاه هنوز زنده بود، زیر عنوان «چهره‌هایی در آینه: خاطرات تبعید» به زبان انگلیسی انتشار یافت. ترجمه فارسی این کتاب نیز در حدود سه سال بعد منتشر شد و اشرف پهلوی بدون این که تغییری در متن کتاب خود بدهد، در مقدمه ترجمه فارسی آن به مرگ برادرش در فاصله انتشار متن انگلیسی و متن فارسی کتاب اشاره نمود. در مقدمه هر دو متن مطالبی عنوان شده است که اشاره‌ای به آنها پیش از مطالعه اصل کتاب ضروری به نظر می‌رسد.

مقدمه متن انگلیسی کتاب را اشرف هنگامی نوشته است که ماجرای گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران در رأس اخبار و گزارشهای سیاسی جهان قرار دارد و سازمان متحد به منظور یافتن راه‌حلی برای آزادی گروگانهای آمریکائی به تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به شکایات دولت جمهوری اسلامی ایران درباره جنایات دوران حکومت پهلوی رضایت داده است. اشرف مقدمه متن انگلیسی خاطرات خود را با

اشاره به همین موضوع آغاز کرده و چنین می‌نویسد:

من این خاطرات را در تبعید می‌نویسم، در شهر نیویورک، که از آغاز «انقلاب» ایران تا کنون در آنجا زندگی می‌کنم. پنجره‌های محلی که در آن بنوشتن مشغولم، رو به رودخانه «ایست» است، و از آنجا سازمان ملل متحد بوضوح دیده می‌شود. من در همین سازمان شانزده سال تمام بعنوان یکی از اعضای هیأت نمایندگی ایران، عضو کمیسیون حقوق بشر، سپس رئیس کمیسیون حقوق بشر فعالیت کردم و در هفت سال آخر این دوران هم ریاست هیأت نمایندگی ایران را بعهده داشتم. به این دلیل سازمان ملل را آن‌چنان خوب می‌شناسم که می‌توانم بگویم بصورت «وطن دوم» من درآمده است. از ساعات بی‌شماری که در این سازمان گذرانیده‌ام لذت برده‌ام، و به این موضوع نیز با اطمینان اعتقاد دارم که مسائلی که در این مجمع مطرح می‌شود و مورد بحث قرار می‌گیرد، بیش از هر جای دیگر می‌تواند شرافتمندانه باشد. با وجود این، چقدر برایم دشوار است - و اگر راستش را بخواهید چقدر تلخ و ناگوار است - که از بیرون این سازمان، می‌بینم کسانی که با من سوابق دوستی داشتند، اینک در این مجمع به تشکیل کمیسیونی صحنه می‌گذارند تا به حمله‌های هم‌آهنگی که علیه ایران دوران پهلوی می‌شود رسیدگی کند.

گرچه من بایستی به اینگونه حملات عادت کرده باشم، زیرا امسال که سال تغییر سریع حوادث است بازار این نوع حملات و اتهامات نیز گرم است. ولی حقیقت آنست که نمی‌توانم در برابر این کارها بی‌تفاوت بمانم، بعکس همانند کسانی که چون گرفتار غم یا هیجان شدید روحی می‌گردند، می‌کوشند تا علت آن را

بیابند، من هم سعی کرده‌ام بفهمم که این چه بلایی است که بر من و برادر همزادم، شاه، نازل شده است. دربارهٔ علل این آشوب با برادرم گفتگوهای طولانی کرده‌ام. (زیرا وی از دوران کودکی تنها منبع تسلای من در هنگام مواجهه با پیش آمدهای سخت و دشوار بوده است.) ما با یکدیگر دربارهٔ این موضوع بحثهای مفصل کرده‌ایم، و نیز دربارهٔ اینکه چگونه او در دوران سلطنتش - و در تعقیب سیاست پدرم رضاشاه - سعی کرد ایران را از دوران عقب‌ماندهٔ قرون وسطائی نجات دهد و مردم ایران را بصورت ملتی متحد قوی و مدرن درآورد. من دربارهٔ راه عملی شدن این رؤیا و میزان سرعت آن بسیار اندیشیده‌ام. بی‌تردید سرگذشت ما، سرگذشت موفقیتها و اشتباهات ماست. اما اکنون برای من این نکته نیز روشن گردیده است که در این سرگذشت، نقش غرب هم باید در نظر گرفته شود. گرچه غرب هنوز کاملاً به درک اشتباهات و موفقیتهای خود در ایران توفیق نیافته است، و همین عدم درک صحیح موجب گردید که بسیاری از ملل غرب، بویژه آمریکا، چنین بپندارند که اگر شاه کنار گذاشته شود راه برای دموکراسی «آنی» در ایران باز خواهد شد (هرچند اگر کسی با روانشناسی ملت ایران آشنا بود می‌توانست پیش‌بینی کند که کنار گذاشتن شاه در ایران، به پیدا شدن شخصیت پدرمآب نیرومند دیگری مانند روح‌الله خمینی منجر خواهد شد). و بر اساس این فرضیه بود (فرضیه‌ای که بنظر من خواب و خیالی بیش نمی‌توانست باشد) که دستگاه اداری کارتر - در اقدام خیانت‌آمیز خود نسبت به شاه - یکی از شدیدترین بحرانهای بعد از جنگ جهانی دوم را برای ایران، برای خود، و برای تمام دنیا بوجود

آورد.

آخرین باری که من در ایران بودم ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ بود. از کنفرانس سازمان بهداشت جهانی که در روسیه تشکیل شده بود برگشته بودم. در آن موقع ایران دستخوش بی‌نظمی و آشفتگی روزافزونی بود. برادرم به من اصرار کرد که بهتر است ایران را ترک کنم، و من بر طبق نظر او عمل کردم، ولی از راه دور ناظر و نگران آشفتگی و درهم ریختگی کامل قریب‌الوقوع وضع اجتماعی ایران بودم. و سپس هنگامی که در دی ماه ۱۳۵۷، برادرم نیز از تهران خارج شد، در این تبعید اجباری شریک یاس و حرمان او گردیدم، بویژه در زمانی که این مرد - که زندگیش به نحو عجیبی با زندگی من آمیخته است - در جستجوی خانه و سامانی جدید برای خود برآمد. جستجویی که در اسوان آغاز شد، و او را به مراکش، سپس به باهاما، کوارنا واگا، اتاق بیمارستانی در نیویورک، پایگاه نیروی هوایی تکزاس، و سرانجام به پاناما راهنمون شد. در تمام این مدت کوشیده‌ام از سنگینی بار ناراحتیهای فراوان او در این ایام بکاهم. و تا آنجا که مقدور است با او باشم، و در مشکلات و مصائب تبعید و بیماری، شریک او باشم.

خوب بخاطر دارم که شصتمین سال تولد او (یا بهتر است بگویم تولد هردو نفرمان) را چگونه در تنهایی و انزوای سرد بیمارستان، اما با پشت گرمی مضمون هزاران نامه تأیید آمیز گرم، برگزار کردیم، در حالیکه تا آن زمان هنوز این اختلاف نظر حل نشده بود که آیا اصولاً دولت آمریکا به دوست و متحد سی و هفت ساله بیمار خود دینی دارد تا برای وی وسائلی فراهم سازد که او

بتواند در آمریکا به درمان خود پردازد یا نه. این اختلاف نظر با اشغال سفارت آمریکا در تهران، و گروگان گرفتن پنجاه نفر، و مطالبه خونبها برای آزادی آنان بالا گرفت - کارهایی که در واقع معنای آن چیزی جز دیکته کردن سیاست آمریکا نبود.

اکنون من بخوبی می بینم که این خونبها در چند قسط پرداخته شده است، به این ترتیب که اول سیاستمداران آمریکا بسرعت دست از پشتیبانی رئیس حکومتی برداشتند که طی چند دهه او را ستوده و حمایت کرده بودند، و سپس دسته جمعی و یک صدا اعتراف کردند که چنین حمایتی اشتباه و خطا بوده است. و بالاخره سکوت ناراحت کننده ای در پیش گرفتند که بدون تردید راحت ترین طریق مقابله با این واقعیت تلخ بود که رفتار آمریکا با متحدان سابق خود از چه قرار است و در ایجاد آشوب کنونی ایران چه نقشی بعهده داشته است.

در این مدت بزرگترین نگرانیهایم عبارت بود از بیماری برادرم، انزوای او، و تهدیدهای خطرناکی که نسبت به او و خانواده اش بعمل می آمد. آخرین باری که او را دیدم در ماه اسفند ۱۳۵۸ بود، که با هواپیمای کوچکی برای دیدارش به جزیره کونتادورا در پاناما رفتم. هنگامی که هواپیما بر روی باند فرودگاه می نشست، از لایه لای درختان نارگیل چشم انداز اقیانوس را می دیدم، و خوشحال بودم که برادرم با آن که امسال را در زیر فشاری طاقت فرسا گذرانیده، دست کم از چنین چشم انداز زیبایی که به انسان احساس آزادی می بخشد برخوردار است. در این جزیره، یک مجموعه هتل و ویلاهای خصوصی وجود دارد. برادرم در یکی از این ویلاها زندگی می کند، ویلائی دو طبقه با چهار اتاق

خواب و پشت‌بامی از سفالهای زرد نوک تیز، فصل باران در اینجا ششماه ادامه دارد، اما هنگامی که من به آنجا رفتم هوا خشک بود، و از اینرو من و برادرم، مانند دوران کودکی، توانستیم پیاده‌رویهای طولانی بکنیم و با هم حرف بزنیم، گرچه این بار حرفهای ما دربارهٔ اوضاع و احوال سخت و دشوار دنیای بزرگترها بود.

در یکی از این پیاده‌رویها، از اینکه دیدم برادرم از نحوهٔ رفتار کشوری که رهبرانش با او مناسبات بسیار نزدیکی داشتند، احساس تلخکامی نمی‌کنند و با بزرگواری از آن می‌گذرد بسیار متعجب شدم. هرچند که او نیز، مانند من شکاف عمیقی را که بین ایران و آمریکا ایجاد شده است احساس می‌کرد. عدم آرامش و آشفتگی فزایندهٔ ایران در سالهای آخر دههٔ ۱۳۵۰ پدیدهٔ تاریخی، اجتماعی و اقتصادی پیچیده‌ای بود. با وصف این آمریکا مخالفت با سلطنت را ندائی برای یک نوع حکومت مبتنی بر ارزشهای غرب تلقی کرد. و به عقیدهٔ من، آمریکا با این کار خود، ثابت کرد که نتوانسته است تفاوت‌های بنیادی موجود بین فرهنگ ایران و آمریکا را بدرستی درک کند.

من از تابستان سال ۱۳۵۸ به این طرف، افکار و اندیشه‌های خود را بر روی کاغذ آوردم، هر روز پنج یا شش ساعت وقت صرف کرده‌ام تا سرگذشت ایران دوران پهلوی را با کمک حافظه‌ام بازسازی کنم (چون در آغاز انقلاب، بیشتر اسناد و مدارک شخصی من در تهران به آتش کشیده شد). من این کار را بیشتر به خاطر آن کرده‌ام که نمی‌توانستم بیکار بنشینم، و احساس می‌کردم که باید طریقی برای پر کردن اوقات فراغت خود بیابم. همچنین احساس می‌کردم لازم است حوادث را

آن‌چنان که دیده بودم ثبت کنم - زیرا این تنها من بودم که از داخل، در جریان این اطلاعات فرار داشتم. پس نخست در حافظه‌ام به جستجوی جزئیات مربوط به ایران در دوران کودکیم پرداختم. ایران زنان چادری و بازارهای قدیم، صحنه‌هایی از ایران آسیب‌دیده دوران جنگ، گرد و غبار ابرمانندی را که کامیونهای متفکین در جاده‌های ما به آسمان بلند می‌کردند. کنفرانس تهران را به خاطر آوردم. نخستین ملاقاتم را با استالین، در آغاز جنگ سرد، که ایران با خطرات مهمی از طرف اتحاد شوروی و کمونیسم روبرو بود. آنگاه بازسازی مبارزه شدیدی را آغاز کردم که شخصاً با یکی از مقتدرترین نخست‌وزیران ایران، محمد مصدق، داشتم و درباره آن نظرهای ضد و نقیض بسیاری وجود دارد. همچنین نقش مؤثر خود را در «عملیات آژاکس» بخاطر آوردم، عملیاتی که سیا (CIA) پایه‌گذار آن بود و سبب سقوط مصدق شد و ایران را از دست کمونیستها نجات بخشید، موضوعی که اکنون من در صدد افشای آنم.

اما هنگامی که دست به این کار زدم، و چند ماهی بر آن گذشت، این ضرورت را احساس کردم که باید همچنان به کار ادامه دهم، چون در اینجا و آنجا مطالب نادرست بسیاری را می‌خواندم که در آنها گفته شده بود در دوران سلطنت برادرم در ایران چه اتفاقاتی روی داده است؛ از اتهامات مربوط به شکنجه و کشتارهای وسیع ساواک گرفته تا دزدیها و سوءاستفاده‌های مالی، و وجود خفقان عمومی در کشور. دیدم که این اتهامات موجب قلب حقیقت می‌شود، پس به‌نظرم رسید که صفحات چهره‌هایی در آینه شاید تنها جایی باشد که مردم بتوانند در آن سرگذشت

خاندان پهلوی را، چنانکه من ناظر آن بوده و در آن شرکت داشته‌ام، بخوانند.

بعضی از دوستانم به من هشدار دادند و یادآوری کردند که مطلوبترین رویه سیاسی از جانب من آن است که خاموش بمانم - از این رو چند ماهی ساکت ماندم، زیرا در زمانی که برادرم در جستجوی اقامتگاهی برای خود بود، و این فعالیت همراه با گروگانگیری بصورت یک مسأله بین‌المللی درآمده بود، ممکن بود زبان به سخن گشودن من به نوعی عدم احساس مسئولیت تعبیر شود. اما اینک احساس می‌کنم که باید حرفهایم را بزنم - چه این کار با شخصیت و کارا کتر من سازگارتر است.

* * *

بیست سال پیش روزنامه‌نویسان فرانسوی مرا «پلنگ سیاه» نامیده بودند. باید اعتراف کنم که چون این نام از پاره‌ای جهات با خلیات من هم‌آهنگی دارد، از آن خوشم می‌آید. چه من همانند پلنگ، طبیعتی برآشفته و سرکش دارم و به خود متکی هستم. به دشواری می‌توانم در حضور دیگران آرامش خود را حفظ کنم و بر خود مسلط شوم. اما راستش را بخواهید دلم می‌خواست چنگال پلنگ داشتم و با آن دشمنان وطنم را پاره‌پاره می‌کردم. من خوب می‌دانم که این دشمنان، بخصوص با توجه به حوادث اخیر، مرا موجودی بی‌رحم و بی‌گذشت معرفی کرده و شیطان صفت خوانده‌اند. بدگویان و مفتریان مرا متهم به شرکت در قاچاق، جاسوسی، همکاری با مافیا (حتی فروش مواد مخدر)، و عامل تمام دستگاههای اطلاعاتی و جاسوسی دنیا کرده‌اند.

از یک نظر، همین تهمتها نیز سبب شده است که به نگارش این کتاب بپردازم. البته نه برای آن که از خود دفاعی کرده باشم، بلکه برای آنکه با صداقت و واقع بینی این تهمتها را مورد بررسی قرار دهم و در ضمن درباره حوادث سیاسی و ظنم، و نیز رویدادهای زندگی خصوصی خود توضیحاتی بدهم. اما در فراسوی تمام اینها، دلم می خواهد برای خوانندگان کتابم در غرب، نکاتی را که هنوز نتوانسته اند درک کنند روشن سازم، و درباره چگونگی فرهنگ ایران و میراث آن، مطالبی را بیان کنم، و همچنین نشان بدهم که خاندان پهلوی به خاطر انتخاب «غرب» به عنوان الگوی پیشرفت و تحول، چه مخالفتی را به جان خریده است، و چرا در حال حاضر، این همه احساسات ضد غربی بر سراسر خاورمیانه حکمفرما گردیده است.

تمام این نکات را من در حال حاضر به طریقی می توانم مورد بحث قرار دهم که شاید در گذشته انجامش برایم میسر نبوده است. اینک کلیه اعضای خانواده من بجز یک نفر - در نواحی مختلف دنیا - بصورت تبعید زندگی می کنند. بعلاوه در یکی از روزهای سرد ماه دی ۱۳۵۸، دخترم، آزاده، به من تلفن کرد و خبر داد که پسرم، شهریار، در یکی از خیابانهای پاریس مورد سوء قصد قرار گرفته و کشته شده است. با شنیدن این خبر، غم و اندوه من مانند غم و اندوه تمام مادرانی بود که فرزند خود را از دست می دهند، اما عمق اندوهم بیشتر بخاطر پسری بود، که سرباز بود، و از فرماندهان نیروی دریائی ایران بود و با آنکه بعد از انقلاب مجبور شده بود ایران را ترک کند، بارها به من گفته بود که نمی تواند زندگی در تبعید را تحمل کند. بدینجهت با آنکه او دیگر وجود

ندارد، من به خود اجازه ندادم جسد او را در دیار بیگانه به خاک بسپارم. جسد او مومیائی شده است - و من قول می‌دهم که سرانجام روزی فرا خواهد رسید که پسر من در خاک وطنش به خاک سپرده شود.

پس حالا که تقریباً چیز دیگری ندارم که از دست بدهم، می‌توانم سرگذشت خود را بنویسم و بگویم که من کیستم و خاندان پهلوی - پدرم و برادرم - برای من و برای ایران چه مفهومی داشته‌اند.

مقدمهٔ متن فارسی را، که در شهریور ماه ۱۳۶۲ نوشته شده، اشرف با مرثیه‌ای در مرگ برادرش آغاز می‌کند و پس از اشاره به «توطئه» ربودن شاه از پاناما می‌نویسد: «به خواست خدا و هشیاری برادرم این توطئه در نطفه خفه شد و او توانست به صورتی کاملاً معجزه‌آسا، با وجود بیماری و تب شدید، از پاناما خارج شود و به دعوت بزرگوارانهٔ انورسادات رئیس‌جمهور مصر به قاهره برود و ماههای آخر عمر خود را در عین بیماری، ولی با برخورداری از محبت‌های او در آرامش نسبی بگذراند، انورسادات در آن موقع حساس، با دعوت صمیمانه از برادرم و استقبال رسمی از او در قاهره، ثابت کرد که اگر در بین سیاستمداران مغرب زمین از جوانمردی اثری دیده نمی‌شود، در مشرق زمین هنوز ریشه‌های تناور جوانمردی و پایداری کاملاً نخشکیده است...»

در مقدمهٔ متن فارسی که ظاهراً برای ایرانیان مقیم خارج نوشته شده تصویر تاریکی از اوضاع ایران در آن تاریخ ارائه شده که با واقعیت منطبق نیست و نقل قسمتی از آن برای نشان دادن قلب حقایق کافی به نظر می‌رسد. اشرف در اشاره به وضع کارگران و کشاورزان و زنان و دارو و درمان ایران در آن تاریخ (۱۳۶۲) چنین می‌نویسد:

... کارگرانی که در دوران سلطنت برادرم علاوه بر استفاده از بیمه‌های اجتماعی و مزایای دیگر، حداقل از بیست درصد سود سهام کارخانه‌ها نیز بهره‌مند بودند و قانون کار از ایشان حمایت می‌کرد، امروز همه امتیازات خود را از دست داده‌اند و در فقر و تنگدستی و ترس و دلهره به سر می‌برند. برنامه‌های بسیار سودمند سپاه دانش و سپاه بهداشت تعطیل شده است و بدین جهت بار دیگر بیسوادی و بیماری بر روستاهای ایران فرماتروائی می‌کند. این تنها روستاهای کشور نیست که از امکانات بهداشتی محروم گردیده است، شهرهای بزرگ و حتی پایتخت نیز از نظر درمان دچار مشکلات باور نکردنی شده است، امروز در تهران دست‌یافتن حتی به آسپرین و ویتامین ث و باند برای بستن زخم و وسایلی از این قبیل مشکل است و ایرانیان از کشورهای خارج گاهگاه این قبیل چیزها را به‌عنوان هدیه‌ای گرانبها برای افراد خانواده خود به ایران می‌فرستند...

و اما زنان ایران، چنان که می‌دانید در دوران سلطنت پدرم و برادرم از چادر سیاه بیرون آمدند و به اجتماع راه یافتند و به مرور زمان به تساوی حقوق با مردان رسیدند، بطوریکه در سالهای اخیر یک سوم دانشجویان دانشگاه‌های ما را زنان تشکیل می‌دادند. راه پیشرفت برای آنان در همه امور علمی و سیاسی و اجتماعی باز شد: زنانی که از قانون حمایت خانواده برخوردار گردیدند و شوهرانشان دیگر به موجب قانون نمی‌توانستند آنان را بی‌حساب طلاق دهند و با وجود آنان، به جز تحت شرایطی خاص، زن دیگری بگیرند - زنانی که می‌توانستند خود متصدی سرپرستی کودکان دلبنده‌شان بشوند - زنانی که مانند مردان به نمایندگی

مجلسین انتخاب می‌شدند و به مقاماتی چون قضاوت، استادی دانشگاه، و کالت دادگستری، سفارت و وزارت می‌رسیدند. اکثر این زنان نیز پیش از انقلاب کفران نعمت کردند و با به سرکردن چادر سیاه - بزرگترین نشانهٔ بردگی زن در خیابانها به راه افتادند و به نفع جمهوری اسلامی شعار دادند. با تأسف بسیار باید گفت که در بین این زنان، دختران و زنان تحصیل کردهٔ اروپا و آمریکا، پزشک، قاضی، وکیل دادگستری، استاد دانشگاه، معلم و نیز متخصصان بخش خصوصی کم نبود. این زنان که من نیز شخصاً برای احقاق حق و کسب حیثیت برای آنان اینهمه خون دل خورده بودم. چرا لااقل قدر آزادی خود را ندانستند و در مبارزهٔ سیاسی، چرا با چادر سیاه به خیابانها ریختند و به دست خودشان تیشه به ریشهٔ نهال آزادی زن ایرانی زدند؟

اشرف پهلوی در دنبالهٔ این مطالب، که از خشم و سوزش دل او به خاطر احیای ارزشهای اسلامی در ایران حکایت می‌کند، تصویر تاریکی از وضع زنان ایران در سالهای بعد از انقلاب ارائه داده و سرانجام ادعا می‌کند که بعد از پیروزی انقلاب «همهٔ قوانینی که برای حفظ حیثیت زن در سالهای آخر سلطنت برادرم تصویب شده بود، لغو گردیده است... دیگر از قانون حمایت خانواده اثری برجای نمانده است و بدین ترتیب زنان ایران به سالهای آخر دوران سلطنت قاجاریه بازگشته‌اند.»

* * *

اشرف پهلوی، بعد از پدر و برادرش بی‌تردید شاخص‌ترین چهرهٔ خاندان پهلوی است و خاطرات او، با اسرار ناگفته‌ای که ضمن آن افشا می‌کند، می‌تواند به عنوان یکی از منابع تاریخ معاصر ایران مورد استفاده و مراجعهٔ پژوهندگان قرار بگیرد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد اشرف پهلوی

خاطراتش را قبل از آن که به زبان فارسی منتشر کند به زبان انگلیسی منتشر کرده و ظاهراً هدف او پاسخگویی به انتقاداتی بوده است که در جریان انقلاب و نخستین سالهای بعد از انقلاب از شاه و خاندان پهلوی در مطبوعات خارجی منتشر شده و مخاطبین او، بخصوص در مسائل مربوط به انقلاب، بیشتر خارجی‌ها هستند.

اما قبل از مطالعه متن خاطرات اشرف پهلوی، که بخشی از آن را به واسطه افشای اسرار زندگی خصوصی و خانوادگیش می‌توان «اعترافات» او هم به‌شمار آورد، تذکر نکاتی چند ضروری به‌نظر می‌رسد:

۱- اشرف پهلوی ضمن خاطرات خود می‌کوشد تصویر موجهی از خود و خانواده‌اش به خوانندگان ایرانی و خارجی خود ارائه نماید، که امری طبیعی است، ولی در لابلای همین تلاش برای توجیه خود و خانواده‌اش، به موارد متعددی در زندگی خصوصی و ارتباطات سیاسی خود اعتراف می‌کند که قابل توجیه نیست. در قسمتی از این خاطرات، که به زندگی خصوصی او مربوط می‌شود اشرف به صراحت اعتراف می‌کند که «هرگز یک همسر معمولی و یک مادر معمولی نبوده‌ام» و با در قسمتهای دیگر به ارتباطات خود با بعضی از نخست‌وزیران دوران سلطنت برادرش مانند هژیر و رزم‌آرا اشاره کرده و در جای دیگری اعتراف می‌کند که در سال ۱۳۲۶ به قوام‌السلطنه تکلیف استعفا کرده و چون او حاضر به استعفا نشده است به وسیله عوامل خود در مجلس موجبات سقوط وی را فراهم ساخته است!

از اعترافات شگفت‌آور اشرف که از مداخلات غیرقانونی او در امور سیاسی کشور حکایت می‌کند اعتراف به سرمایه‌گذاری برای تأسیس روزنامه کیهان است که دکتر مصباح‌زاده مدیر سابق مؤسسه کیهان هم

بعداً آن را تأیید کرد (فردوست در خاطراتش مدعی شده است که شاه برای تأسیس روزنامهٔ کیهان سرمایه‌گذاری می‌کرد، ولی مصباح‌زاده ادعای اشرف را تأیید کرده است.)

۲- نکتهٔ مهم و جالب توجه خاطرات اشرف پهلوی لحن ضد آمریکائی کتاب است، که ظاهراً از این باور اشرف که آمریکائیا در سقوط رژیم گذشته دست داشته و در دوران تبعید و دربدری شاه هم ناجوانمردانه با او رفتار کرده‌اند سرچشمه می‌گیرد. البته بسیاری از انتقادات هم کاملاً وارد است و از آن جمله در جایی که ضمن پاسخ به انتقادات مطبوعات آمریکا از شیوهٔ استبدادی حکومت شاه می‌نویسد «اگر شاه مردی مستبد و قسی‌القلب بود، پس هشت رئیس‌جمهور آمریکا هم که وی را ستوده و حمایت می‌کردند باید شریک جنایات او به‌شمار بیایند»

۳- اشرف پهلوی بخش مهمی از خاطرات خود را به چگونگی اختلافات و مبارزه‌اش با دکتر مصدق اختصاص داده، ولی اظهارنظرهایش دربارهٔ وی ضد و نقیص است. در جایی از خاطراتش دکتر مصدق را چنین معرفی می‌کند: «نابغه‌ای که پیرو مکتب ماکیاول بود: مردی روشنفکر، متعصب، عوام‌فریب و سخنوری با جاذبهٔ رهبری که مردم را به هر جهتی که دلش می‌خواست هدایت می‌کرد» و در جای دیگر معترف است که «پیام او از وطن‌پرستی راستین الهام می‌گرفت» ولی در شرح چگونگی سقوط مصدق و نقش خودش در این ماجرا می‌نویسد «مصدق غولی بود که آمریکا از شیشه در آورده بود و بعد توی شیشه کرد!»

۴- بعضی گفته‌های اشرف پهلوی دربارهٔ زندگی خصوصیش هم ضد و نقیص است. به طور مثال در شرح دوران «تبعید» خود به فرانسه در زمان حکومت مصدق، در جایی از فقر و بی‌پولی خود، و این که حتی پون معالجهٔ پسرش را نداشته شکایت می‌کند و چند سطر بعد می‌نویسد

که به علت ناراحتی و پریشانی فکر شبهای خود را در کازنیوها (قمارخانه‌ها) به صبح می‌رساند!

۵- از جالب‌ترین قسمت‌های خاطرات اشرف شرح ملاقات‌های او با بعضی از رهبران کشورهای جهان مانند استالین و خروشچف و بژرنف و نهرو و چوئن لای و سوکارنو و ایندیرا گاندی و ذوالفقار علی بوتوست که در هر مورد مطالب ناگفته‌ای افشا شده است. اشرف در جریان انقلاب هم می‌خواهد با بژرنف رهبر وقت شوروی ملاقات کند، ولی بژرنف حاضر به ملاقات وی نمی‌شود!

۶- اشرف پهلوی از شایعاتی که درباره فساد اخلاقی او بر سر زبانها بود به عنوان «لاطائلات» نام می‌برد، ولی ضمن ضمن اعتراف به این که از زندگی زناشویی با سه شوهر خود رضایت نداشته به چند ماجرای عشقی از جمله رابطه‌اش با هوشنگ تیمورتاش، یکی از پسران وزیر دربار معدوم رضاشاه اشاره می‌کند و می‌نویسد برادرش مانع ادامه این رابطه و ازدواج آنها شد. ادعای عجیب دیگر اشرف این است که ملک فاروق پادشاه مصر در جریان رفت و آمد وی به قاهره در زمان جنگ به او اظهار عشق کرده و حتی رسماً به وی پیشنهاد ازدواج نموده است! اشرف در مصاحبه‌ای با یک روزنامه‌نگار ایرانی در خارج داستان شگفت‌انگیز دیگری هم درباره این ماجرا نقل کرده و می‌گوید: در یکی از مسافرت‌هایش به قاهره، که در کاخ سلطنتی «قبه» اقامت داشته، شبی هنگام تعویض لباسها صدائی از داخل کمد می‌شنود و وقتی در کمد را باز می‌کند می‌بیند فاروق در آنجا مخفی شده است! اشرف این قصه عجیب و

1- The Unkown Life of The Shah - Amir Taheri -

Hutchinson. London - P 86

باورنکردنی را در خاطراتش نقل نکرده است.

۷- اشرف پهلوی همه چیز را درباره زندگی خصوصی خود نگفته، ولی در آنچه که گفته کم و بیش صداقت به خرج داده است. بطور مثال در شرح احوال دوران کودکی خود اعتراف می کند که مورد توجه پدر و مادرش نبوده و «کسی او را نمی خواست» یا کسی به او اهمیت نمی داد. در جای دیگری ضمن اشاره به تنهایی و انزوای دوران کودکیش می نویسد در آن خانه بزرگ «بیگانه ای بیش نبودم و می خواستم جایی برای خود باز کنم». بارها به ترس و وحشت خود از پدرش اشاره می کند و در شرح اولین ازدواجش می نویسد رضاشاه علی قوام را برای شمس و فریدون جم را برای او در نظر گرفته بود، و او هم در اولین نظر از فریدون خوشش آمد. ولی شمس که سوگلی خانواده بود فریدون را برای خودش انتخاب کرد و پدر هم به این تغییر نامزدها رضایت داد. اشرف به دنبال شرح این ماجرا می نویسد که از روز اول از شوهر اولش نفرت داشته و از دوران زندگی زناشویی خود با او به عنوان «زندگی سراسر نکبت» یاد می کند.

۸- اشرف از زحمات و «خدمات» خود برای کسب حقوق و آزادی زنان ایرانی با افتخار و مباحات زیاد یاد می کند و این مطلب را انکار نمی نماید که بعضی از قوانین و مقرراتی که با فشار و اصرار او درباره حقوق زنان تصویب شد با قوانین و ارزشهای اسلامی سازگار نبوده است. او در همه جا از چادر و پوشش اسلامی به عنوان نشانه عقب ماندگی یاد کرده و در آخرین سفرش به تهران در جریان انقلاب وقتی تظاهرات زنان محجبه را در میدان آزادی از پنجره هلیکوپتر ملاحظه می کند، ضمن ابراز حیرت و وحشت از حرکت موج عظیم جمعیت زنان «با چادرهای غم انگیز» تازه می فهمد که هر آن چه طی دهها سال رسته بود در عرض چند ماه پنبه شده است.

۹- اشرف پهلوی اعتراف می کند که هنوز از درک علل و عوامل انقلاب اسلامی ایران عاجز است. او منکر حکومت استبدادی و خودکامگی برادرش نیست، ولی در توجیه دیکتاتوری شاهانه می گوید مردم ایران قابلیت و آمادگی پذیرش اصول دموکراسی غربی را نداشتند و برادرش می خواست هر وقت آنها لیاقت و آمادگی پذیرش دموکراسی را داشته باشند «حکومت را به مردم تفویض نماید!». در جای دیگری ادعا می کند که طبع مردم ایران اصولاً با حکومت دیکتاتوری سازگارتر است و ایرانیها همیشه می خواهند «رهبر پدرگونه‌ای» داشته باشند! اشرف اعمال ساواک را هم دلیل عدم رضایت مردم و آغاز حرکت‌های انقلابی نمی‌داند و ضمن انتقاد از حملاتی که در مطبوعات غرب، بخصوص آمریکا از ساواک به عمل می‌آمد می‌نویسد: اولاً ساواک را آمریکائیا و اسرائیلیها به وجود آوردند، و ثانیاً ساواک چیزی بهتر یا بدتر از تشکیلات مشابه آن در غرب نبود!

البته در خاطرات اشرف به جملاتی از این قبیل هم برمی‌خوریم که «ما قولهایی به ملت دادیم که قادر به انجام آنها نبودیم» و یا «شدت مقاومت روحانیون و نفوذ آنها را در توده‌ها دست کم گرفته بودیم» که از واقعیت دور نیست، ولی نظریات او درباره مسائل مربوط به دوران انقلاب و علل سقوط خاندان پهلوی در مجموع واقع بینانه نیست و مانند خود شاه سعی می‌کند، ضمن سرپوش نهادن بر خطاهای شاه و اطرافیانش و علل نارضایتی شدید مردم، دستهای خارجی را در انقلاب ایران جستجو کند.

۱۰- بسیاری از ادعاهای اشرف پهلوی در این کتاب با واقعیت تطبیق نمی‌کند، که خوانندگان ضمن مطالعه متوجه آن خواهند شد و ضرورتی برای توضیحات مکرر در هر مورد نبوده است. به طور مثال در

قسمتی از خاطرات که به مبارزات آیت‌الله کاشانی و ملی شدن نفت اشاره می‌کند، بدون این که منکر نفوذ و قدرت آیت‌الله کاشانی بشود، ادعا می‌کند که طرفداران او بیشتر چاقوکشهای بازار بودند و آیت‌الله کاشانی «با پشتیبانی آنها می‌توانست در مدتی کوتاه عده زیادی از مردم را در خیابانها به راه بیندازد!» یا در جای دیگر پس از شرح چگونگی سقوط حکومت مصدق می‌نویسد شاه دستور داده بود مصدق را مخفی کنند تا از خشم مردم در امان بماند! و درباره محاکمه و محکومیت او هم ادعا می‌کند که دادگاه نظامی با مداخله شاه مجازات او را به سه سال زندان تخفیف داد و شاه نیمی از این مدت را هم بخشید!

۱۱- با گذشت چندین سال از انتشار خاطرات اشرف پهلوی، نادرستی بسیاری از نظریات و پیش‌بینی‌های او به ثبوت رسیده و نیازی به تذکر تمام این موارد در متن کتاب نبوده است. به طور مثال اشرف مکرر از نفوذ کمونیستها در میان روحانیون ایران صحبت می‌کند و مدعی است که میراث‌خوار حکومت روحانیون در ایران کمونیستها خواهند بود، که نادرستی آن حتی در زمان حیات شوروی و بلوک کمونیست به ثبوت رسید.

۱۲- خاطرات اشرف پهلوی، مانند نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود شاه در سالهای قبل و بعد از انقلاب، مبین این واقعیت است که آنها تا چه اندازه از واقعیات جامعه ایرانی بیگانه بوده‌اند. به طور مثال به این گفتگوی اشرف با یکی از وزیران کابینه توجه فرمائید:

نظر این بود که یکی از مواد قانون را که می‌گفت زن نمی‌تواند بدون رضایت شوهر شغلی را قبول کند تغییر بدهیم. به خاطر دارم که در این زمینه یکی از وزرای حاضر در جلسه گفت: «ببخشید قربان، فرض بفرمائید زن من تصمیم بگیرد شغلی

انتخاب کند که با حیثیت من مغایرت داشته باشد»
گفتم: «منظورتان را نمی‌فهمم. مثالی برای من ذکر کنید.»
گفت: «خوب فرض کنید در کارخانه‌ای کاری پیدا کند یا در کاباره‌ای بخواهد آواز بخواند!»
گفتم: «می‌خواهید به من بگوئید که منزلت و احترام این مشاغل از کاری که شما می‌کنید کمتر است؟!»
عدم شناخت افکار و معتقدات مردم ایران و ناآگاهی از عمق احساسات مذهبی در جامعه ایرانی، که در لابلای سطور این کتاب بخوبی نمایان است، از عوامل اصلی سقوط رژیم گذشته به شمار می‌آید و خاطرات اشرف پهلوی، به جای این که رژیم گذشته را از خطاهائی که مرتکب شده است تبرئه کند، این خطاها و کجرویها را بیشتر متبلور و نمایان می‌سازد.

رضا خان

می‌توانم او را به همان صورتی که در آن زمان بوده است در نظر خود مجسم کنم، مردی درشت اندام و بلند بالا، قوی، بانشاط و پر جوش و انرژی، که در حیاط آجر فرش خانه‌مان به دور حوض آب قدم می‌زد و سیگار می‌کشید - سیگار ایرانی می‌کشید که آنهمه مورد علاقه‌اش بود. او در آنروز سرد پائیز چهارم آبان ۱۲۹۸ در حالی که نفرات بریگاد قزاق در اطرافش بودند، انتظار می‌کشید. سه سال پیش خواهرم، شمس، به دنیا آمده بود، و حالا رضا خان پهلوی، فرمانده بریگاد قزاق، در انتظار تولد پسری بود.

این انتظار و هیجان هنگامی از بین رفت که سربازی با شتاب وارد حیاط شد و گفت: «پسرست.»

اما موقعی که پدرم به داخل ساختمان شتافت تا بچه‌ای را - که وارثش بود - ببیند، مامائی که زایمان مادرم در زیر نظر او